نویسنده: شادروان عبدالجلیل وجدی
مترجم: محب الله زغم

۲۰۲۳/۱۰/۱۵

ماین تعصب در کشتزار ذهن

بخش ۱۱

بی‌ثباتی موقف و فشار روانی ... ادامه

اما در مورد ببرک کارمل که پسر دگرجنرال محمد حسین خان بود، می‌نویسد: «سخنرانی‌های او چه در تالار شورا، چه در تظاهرات خیابانی و چه در حلقات حزبی و چه از ورای امواج رادیو هزاران شنونده را به خود می‌کشانید. او با جسارت و شجاعت با صدای رسا و محکم و با کلمات گرم و آتشین حرف می‌زد. از رنج‌های بی‌کران خلق‌های ستمدیده افغانستان حکایت‌ها می‌نمود و از تن برهنه، پای به خون نشسته و شکم گرسنه بی‌نوایان قرن بیستم صحبت می‌کرد. نان سیاه و خشک جوین را که خورش میلیون‌ها نفر گرسنه این سرزمین بود، در مجلس پارلمان از جیبش در آورده به همه نشان می‌داد.»

اما سپس سخنان برخی مؤرخین در مورد ببرک کارمل را نقل می‌کند: «بعضی مؤرخین او را یکی از نزدیکان و هواخواهان ظاهر شاه یاد می‌کردند، زیرا که روزی در شورای ملی شاه افغانستان را از جمله مترقی‌ترین شاهان جهان یاد کرده و ستوده بود که در مجله شترن آلمانی نیز انعکاس یافته بود. عده‌یی او را هواخواه محمد داوود می‌دانستند و می‌گفتند که در فراهم آوری پیروزی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به دستور وی پرچمیان با محمد داوود کمک کردند.» عظیمی برای این که بار مسؤلیت مداخله نظامی شوروی در افغانستان را از شانه‌های کارمل به دور انداخته و آن را به دوش حفیظ الله امین بگذارد، می‌گوید که حفیظ الله امین بر اساس اسناد منتشر شده، ۱۸ بار به گونه رسمی خواهان ورود قوای نظامی شوروی شده بود. در این اسناد نارمل کارمل اصلاً ذکر نشده است. به همین گونه او می‌نویسد که قبل از این هم امین برخی قطعات نظامی شوروی را دعوت کرده بود که در میدان هوایی بگرام، دارالامان، تپه تاج بیک و سفارت شوروی مستقر شده بودند. عظیمی قطعات نظامی را که با کارمل وارد کشور شد و یا کارمل را با خود آورد، چنین توجیه کرده است: «روس‌ها خواه ناخواه به افغانستان لشکر می‌کشیدند، زیرا که انقلاب ثور را در خطر می‌دانستند و مرزهای جنوبی کشور پهناور شان نامطمئن و ناامن؛ اما در این میانه وجه ملی ببرک کارمل صدمه دید.»

عظیمی در مورد نجیب که با آن که پرچمی بود اما به خاطر پشتون بودنش سخنان نیش‌داری گفته و نوشته است: «دکتور نجیب الله از قبیله احمدزایی مربوط قوم غلزایی بود، امتیازی که برای رهبری کردن جامعه افغانی ضروری پنداشته می‌شد. امتیاز دیگری نیز داشت و آن تسلط وی بر زبان دری و شناخت وی از کلتور و فرهنگ شهری بود.»

در جای دیگری در مورد او می‌نگارد: «نجیب به سختی بالای رفقایش اعتماد می‌کرد. همیشه انگیزه خاصی برای بی‌اعتمادی داشت. جاه طلبی و قدرت طلبی یکی از این انگیزه‌ها بود. او برای گرفتن قدرت و امتیاز همه چیز را فدا می‌کرد و به هر کاری دست میزد. اگر از کسی چیزی می‌خواست، برای به دست آوردن آن حتی از چرب زبانی و تملق ابایی نداشت، اما همین که مقصودش را حاصل می‌کرد، دیگر طرف را نمی‌شناخت. کسی که مانع و سد راه پشرفت و موفقیت او می‌گردید، روز خوب نمی‌دید، زیرا که با یک ضربه او از میان برداشته می‌شد. او در این مصمم، قاطع و با اراده بود.»

سپس ادامه می‌دهد: «نجیب الله در آغاز مبارزه اش با خلقی‌ها روابط صمیمانه‌یی نداشت و با تعصب با آن‌ها برخورد می‌کرد، اما بعد از اشغال پست ریاست جمهوری با آن‌ها کنار آمد و در عوض دشمن آشتی ناپذیر کارملی‌ها گردید. به طوری که این دشمنی را پایانی نبود و هرگز بخشیده نمی‌شد. هنگامی که ریس جمهور شد و آخرین روزهایش را

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په خیر و لولئ

می‌گذرانید، مقدار زیاد اسعار خارجی را به هندوستان ذریعه خانمش انتقال داده بود.» عظیمی برای این که ماهیت طبقاتی نجیب را نشان دهد، می‌نویسد: «نجیب الله با دختری از از فامیل سراج که با خانواده شاهی پیوند داشت، آشنا گردید و با وی ازدواج کرد. اسم این دختر فتانه بود.»

جنرال عظیمی از استعداد خاص، هوشیاری و زیرکی و سیاست‌مداری پخته نجیب چشم‌پوشی نمی‌کند و می‌گوید که او روانشناسی مردم را در نظر داشت و در مورد اشتباهات بزرگ حزب سخنان بی‌پرده می‌گفت و مظلومیت مردم را با الفاظ دقیق و شمرده و با پیرایه بسیار زیبا ارائه می‌کرد. پس از روشن ساختن ابعاد مختلف زندگی نجیب الله، آخرین حکم عظیمی در مورد او این است که به خاطر خصوصیات مختلف خود ,,یک معجون مرکب,, بود. تعبیر عظیمی از ,,یک معجون مرکب,, خصوصیات روانی جنگ توقعات را بیان می‌کند و این خصوصیات تنها منحصر به شخصیت داکتر نجیب نبود، بلکه چنان که از مطالب کتاب عظیمی، به ویژه از لابلای بخش‌های اقتباس شده از این کتاب، از دور نمایان است. مثلاً نور محمد تره‌کی پسر یک چوپان است که تحصیلات کمتر دارد، اما زحمت کشیده و خود را به جایی رسانده است و به اصطلاح میرزایان کابل یا بیروکرات‌ها خود را به یک ,,چوکی واره دار,, رسانده بود. به نظر می‌رسد که او پول خوب نیز به دست می‌آورد. بی‌ثباتی موقف او را مجبور می‌ساخت تا به هر طرف دست می‌انداخت. او با سازمان «ویش زلمیان» یک جا شد، با دربار وفاداری خود را اظهار کرد و به حساب معیارهای همان وقت به یک منصب بلند دست یافت و به حیث اتشه مطبوعاتی در واشنگتن مقرر شد. این مقام هم در آن زمان و هم اکنون موقف بزرگی است، اما فقدان قدرت زیاد در وجود او جنگ توقعات را تشدید کرد و زمانه نیز به گوش وی چکانده بود که سوسیالیزم برای رسیدن به قدرت بیشتر یک وسیله مدرن است.

ببرک کارمل پسر یک جنرال بود. زنی از تبار سرداران یعنی اناهیتا راتب زاد شریک و رفیق مبارزه اش بود. با دربار نیز روابط خوب داشت، چنان خوب که ظاهر شاه را از جمله پادشاهان مترقی می‌دانست. او تحصیلات عالی نیز داشت، اما این ارمان در دلش مانده بود که در ارگ بنشیند یا پادشاه باشد اما نامش رهبر انقلابی نیز باشد.

در یک فلم هنری انگلیسی در ذهن یک شاه‌دخت محصور در خانواده اشرافی جنگ توقعات به شکل بسیار خوبی تمثیل شده بود. به این گونه که او از قصر شاهی برون شده و چند شبانه روز را در کلبه‌های فقیران سپری کرد و به یک شکلی از زندگی آزاد لذت برد. آقای عبدالحمید مبارز در کتاب «حقایق و تحلیل وقایع سیاسی افغانستان» یک خاطره جالب خود از ملاقات با ظاهرشاه در زمان سلطنت وی، حکایت می‌کند که ظاهر شاه گفته بود: ,,هنوز نوجوان بودم که بار گران سلطنت به دوشم گذاشته شد و زندگی تشریفاتی آزادی عادی مرا محدود کرده بود.,, چنان که شهزاده‌ها به علت یک سلسه قیودات احساس ناراحتی و خستگی می‌کنند، اشراف زاده‌ها نیز همین احساس را دارند. یک اشراف زاده زمانی به آرامش روحی میرسد که در میان بیروبار مردم عادی قرار داشته و همه چشم‌ها به او دوخته شده و برای او کف می‌زنند و یا زمانی که در پارلمان نان جوین را از جیب خود کشیده و آن را به مردم نشان داده، با شد و مد سخنرانی می‌کند و می‌گوید که ببینید! مردم فقیر و زحمتکش افغانستان همین نان را می‌خورند. به همین گونه، حفیظ الله امین نیز از جمله اشخاص خوشبخت آن زمان بود، زیرا از امریکا سند ماستری آورده بود، حال آن که برای اکثر افغانان چانس رفتن به فاکولته نیز میسر نبود. اما این درجه علمی برای او مقامی را که با توقعاتش سازگار باشد، فراهم نمی‌توانست. معلمی، مدیریت لیسه و بالاخره وزارت تحصیلات عالی، به نزد او نسبت به پادشاهی موقعیت‌های خیلی پایینی بودند. بی‌ثباتی موقف در ذهن او انقلاب طوفانی را برپا کرده و جنگ شدید توقعات را دامن زده بود. یک آرزو سایر آرزوهای او را لگدمال می‌کرد و آن هم آروزی عجیبی بود. بالا رفتن از روی شانه‌های زحمت‌کشان و رسیدن به زندگی پر از عیش و نوش در قصرهای شاهانه تاج بیک و دارالامان. به همین‌گونه، انقلابیان دیگری نیز بودند که یکی از ابعاد دارایی، پرستیز، یا قدرت آن‌ها را با طبقات بلند وصل می‌کرد اما در سایر ابعاد از بی‌ثباتی موقف رنج می‌بردند. ولی اکثر انقلابیان کسانی بودند که به طبقات بالا راهی نداشتند و همه اشتیاق شان رسیدن به مقامات بلند بود. این اشتیاق در میان آن‌ها رقابت‌های شدید را به وجود آورده بود که به نظر جامعه‌شناسان از عوامل بزرگ تعصبات پنداشته می‌شوند. عظیمی می‌نگارد که زمانی که نجیب ریس خاد و گلابزوی قوماندان عمومی څارندوی بود، جای همکاری را رقابت میان آن‌ها گرفته بود. به همین گونه، اسدالله سروری تلاش زیاد می‌کرد تا روس‌ها او را به جای کارمل نصب کنند. جنگ توقعات دولت انقلابی را مجبور کرده بود تا تعداد وزارت‌ها و ریاست‌ها را افزایش دهد، سخن به جایی رسیده بود که در یک دولت دو صدراعظم تعیین کنند که یکی افغانستان جنوبی را اداره کند و دیگری افغانستان شمالی را. آن‌ها این کار را تنها به خاطر ارضای یک تعداد سکتوریست‌ها نمی‌کردند، بلکه یک هدف بزرگ دیگر شان افزایش تعداد ریاست‌ها و وزارت‌ها برای خلقی‌ها و پرچمی‌های ناراضی بود.

واقعیت این است که انقلاب موجود عجیبی بود. موجودی که به خروار چوچه می‌داد، به سرعت چوچه‌هایش را کلان می‌کرد و بعد آن‌ها را یکی یکی می‌بلعید. عظیمی مطلبی از کتاب جورج آرنی را به این شکل اقتباس کرده است: «دیپلومات‌های غربی اکثر واقعات آدمکشی و انفجار بم‌هایی را که در شهر کابل صورت می‌گرفت، به رقابت‌های دو

جناح حزب بر سر اقتدار نسبت می‌دادند، نه به مجاهدین. بین جنوری ۱۹۸۰ و فبروری ۱۹۸۱ دیپلومات‌ها افواه‌هایی را هم گزارش دادند که طبق آن‌ها پلان چهار کودتای خلقی‌ها کشف گردید.» عظیمی در حالی که از تأیید یا رد این ادعاها طفره می‌رود، می‌نگارد: «اما بدون تردید هر دو جناح برای بدنام ساختن یک‌دیگر و گرفتن کریدت به نزد روس‌ها از تمام انواع و اقسام مبارزه استفاده می‌کرد.»

بلی، ماکیان سرخ انقلاب خیلی فعال بود و با وجود آن که اکثر چوچه‌های خود را زیر پا کرده یا خود می‌خورد، چوچه‌های بیشتری تولید کرده و از آن‌ها مرغ‌های کلنگی برای میدان جنگ می‌ساخت. در نتیجه پرولتاریای با شهامت نور محمد تره‌کی چنان بزرگ و چاق گردید که دیگر در تشکیلات نظامی نمی‌گنجید و می‌خواست تمام عرصه‌ها را از آن خود سازد.

زمانی که نجیب راه فرار را در پیش گرفته بود، نگارنده کتاب «اردو و سیاست» از یک حادثه سخت رنجیده بود و چنان که خود می‌نگارد: «عبدالرحیم هاتف از طرف بیروی اجرایی حزب به حیث سرپرست ریاست جمهوری برگزیده شد. اگر چه هاتف شخص هشیار، با تجربه، کاردان و محترمی بود اما او یک فرد ملکی و غیر نظامی بود و تعیین او به حیث سرپرست دولت و قوای مسلح در آن موقع حساس یک اشتباه تاریخی بود.» از این سخن عظیمی به خوبی آشکار می‌شود که اژدهای ملیتاریزم دولت خلقی را چنان در حلقه خود قرار داده بود که بزرگتر از دولت می‌نمود و در کنار دولت، نهاد قدرتمندی دیگری به نام اردو ایجاد کرده بود که با دولت سر و کله می‌زد. به همین دلیل عظیمی به جای «سرپرست دولت» عبارت «سرپرست دولت و قوای مسلح» را به کار برده است. باید گفت که از نور محمد تره‌کی گرفته تا نجیب تمام رهبری دولت خلقی به افراد ملکی سپرده شده بود و هر فرد ملکی که در این مقام قرار می‌گرفت، سر قوماندان اعلی قوای مسلح نیز دانسته می‌شد. از این نکته برمیاید که به علت افزایش بیش از حد افسران ماشینی، اردو به قدرت بزرگتر از دولت مبدل شده بود. البته عظیمی با نوشتن این سخن خواسته است بگوید که اگر در رأس دولت و قوای مسلح یک شخص نظامی قرار می‌داشت، او اردوی افغانستان را از تجزیه نجات می‌داد. اما از حقایق چنین برمیاید که پس از کودتای نافرجام تنی، قدرت نظامی به شکل پیدا و پنهان زخم‌های کاری دیگری نیز خورده بود، زیرا جنرالان کلان اردو به خاطر حفظ جان خود در تنظیم‌های جهادی راه باز کرده بودند و در میان اردو از قبل نیز شگاف‌هایی ایجاد شده بود. اگر این سخنان عظیمی را در روشنایی نظریه چارلس آر جیریس (Ar Charlis Gyris, 1975) دانشمند روانشناسی جامعه‌شناختی تحلیل کنیم، انقلاب ثور پای سنگین رقابت و انحصاری بود که بر گلوی جامعه گذاشته شده بود. البته این پا مربوط به نظام سرمایه‌داری نبود، بلکه دو پای ملیتاریزم و بیروکراتیزم بود که فشار آن برای جامعه نفس تنگی ایجاد کرده بود. این اختناق چنان خطرناک بود که حتی انقلابیونی نظیر جنرال عظیمی را نیز به فغان آورده بود، چه رسد به دیگران. شتر کینه کش رقابت و انحصار، تنظیم‌های اسلامی را نیز در زیر سینه خود می‌فرشد. هر یکی از تنظیم‌های ساخته شده در پاکستان چنان در تلاش انحصار قدرت بود که تمام ملت را از حق حاکمیت ملی محروم ساخته بود. همان گونه که رقابت باعث درگیری جنگ‌های خونین میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها در کابل می‌شد، در سنگرهای جهاد نیز مجاهدین را به جان هم میانداخت. چنان چه خلقی‌ها و پرچمی‌ها در رقابت با همدیگر مبارزه طبقاتی را فراموش کرده بودند و به قول داکتر نجیب برای مردم فقیر افغانستان به جای نان مرمی، به جای لباس کفن و به جای خانه قبر اهدا کرده بود؛ مجاهدین نیز ماهیت اصلی جهاد را از یاد برده و دیوار بلند تفاوت‌های اعتقادی و نظری میان آن‌ها و خلق و پرچم آهسته آهسته به مرز باریکی مبدل می‌شد. گروه‌های مختلف خلقی‌ها و پرچمی‌ها کوشش کردند تا در میان تنظیم‌های مخالف برای خود دوستانی پیدا کنند و تنظیم‌های جهادی نیز در تلاش پیدا کردن کسانی در گروه‌های چپی بودند تا در به دست آوردن اسلحه دولتی و قدرت به آن‌ها کمک کند. نتیجه چه شد؟ همین که جاه طلبان هر دو طرف بر فرق مردم بیچاره و مسلمان افغانستان آتش افروختند و در آتش همین جنگ نفرت و کینه را چنان پخته کردند که بعداً تعصبات عجیبی از آن منشأ گرفت.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځير و لولئ